

دوران زیبایی است! جوانی را می‌گوییم؛ زمانی که هر چه نیرو و زیبایی داری متبلور می‌شود و می‌شوی یک انسان شاد؛ انسانی که در نوع خودش می‌تواند کامل باشد؛ با توانی افزون، اندیشه‌ای ژرف، و نگاهی عمیق به اطرافش، به خودش، به ظرفیت وجودی‌اش، به اینکه خدا به او بالیده است، و به جوانی که در اوج است.

می‌تواند هر چه در سر دارد، از آرزوها و امیدها، همه را به نتیجه برساند. غایت هر چه دارد اینجاست، در این وجود. جوانی اوج زندگی انسان است. او که اشرف مخلوقات است و می‌داند برای چه به این دنیا آمده است. او که خدا برایش فرشتگان را به خط کرده بود و سجده‌ایشان را نشان داد.



چه زیباست این دوران!

ملیحه بلندیان



او می‌تواند! او می‌داند چرا حالا در این جایگاه است. او خلیفه خداست! جانشینی که خداوند هرچه نیرو و قدرت به انسانیت داده، در او متجلی است؛ زیبا نیست؟ پسندیده و محبوب الهی باشی و هرچه موهبت باشد هم او به تو بدهد و بروی در آغوشش عشق بازی کنی در عبودیت، در اوج جوانی‌ات، در شادابی‌ات، در نشاط، حتی در ورزش، در بازی‌های پرسروصدا و پرانرژی‌ات. او تو را دوست دارد. او عاشق جوانی مثل توست؛ چقدر محبوبی تو!

چون تو می‌دانی برای چه آمده‌ای و برای چه خلق شده‌ای. چقدر سؤال در ذهنت آمده؟ می‌دانم! اول باید وظایف‌ات را بشناسی، حقوقت را بفهمی و برای آن بجنگی؛ با تمام توانت. شکست در توراه ندارد. «نمی‌توانم» در قاموس تو نیست.

به تو افتخار می‌کنم! به هوش، به زیبایی‌ات، به نیروی جوانی‌ات. می‌دانم که وظایفت را می‌دانی. تو می‌دانی در کجای عالم هستی. هر آنچه را که می‌خواهی می‌توانی به دست بیاوری؛ با سرمایه‌ات که همان جوانی‌ات است.

به همه سؤال‌هایت می‌توانی جواب بدهی، اما صبر کن، تو برای چیز دیگری آمده‌ای. امید همه به توست. تو جوانی، وه! چه زیباست این دوران!

اما تو وظیفه‌ای مهم داری که یک رسالت است؛ یک رسالت علاوه بر آنچه در خانواده داری. یک رسالت اجتماعی

است. تو باید مؤثر باشی و شاخص باشی، برای خودت، خانواده‌ات، و جامعه‌ات. تو یک حقیقت بزرگ هستی؛ حقیقت جوان و رسالتی بزرگ‌تر داری.

خودت را که شناختی به آن هم می‌رسیم. چقدر تو توانا هستی! می‌دانی چرا؟ با وجود آنچه که در دنیای مدرن از وسوسه‌ها و هیجان‌ها وجود دارد، اما تو و شخصیت بالاتر از همه آن‌هایی هستی که می‌خواهند تو را بفریزند.

تو سفر کرده‌ای، به باورت، به خودشناسی‌ات. آنجا که معرفت خودت می‌شود معرفت او. اولین کار تو این است که حالا برای این - خود - یک لباس پیدا کنی که مانند زره باشد و تو را در برابر دشمن حفظ کند؛ همو که برای تو سجده نکرد و قسم خورد که دشمن همیشگی تو باشد. چه لباسی؟! خودش در کتاب زندگانی‌مان گفته «تقوا». حتماً می‌گویی این مال بچه‌های مذهبی است، مرا چه کار؟! اما نه! همه به این لباس احتیاج دارند، تا مصون باشند از آن دیوپلید.

باید مراقب خودت باشی، و هر حرکت خودت را با اراده، فکر و تصمیم انتخاب کنی؛ مثل انسانی که بر اسبی رهوار نشسته، افسار اسب را در دست دارد و می‌داند کجا و کی می‌خواهد برود. تقوا این است. اگر این لباس تننت نباشد، حرکت‌ها، تصمیم‌ها و آینده‌ات در اختیار خودت نیست. به تعبیر «نهج‌البلاغه»، کسی است که او را روی اسب سرکشی انداخته‌اند؛ نه اینکه او سوار شده! اگر هم سوار شده، اسب سواری بلد نیست! دهانه در دستش است، اما نمی‌داند چطور باید اسب را براند. نمی‌داند کجا خواهد رفت. هر جا که اسب او را کشید، او هم مجبور است برود. اگر تقوا داشتی، بلدی چطور با آن اسب سرکش رفتار کنی. این خودشناسی است. همان لباس است. حالا و راهنما خواهد شد. قرآن هم می‌گوید: «هدی للمتقین»؛ نمی‌گوید: «هدی للمؤمنین». تقوا راهنماست.

می‌خواهم دومین راز را برایت بگویم: بعد از زره چه می‌خواهی؟ سلاح، بله درست است. سلاحی خوب که تو را در دنیای امروز قوی می‌کند، علم و هنر است، جوان دانا و عالم چقدر قوی است! چقدر نیرومند است! او که مهارتی را آموخته و هنری دارد، چقدر توانمند است در سفر به باورش و به خودش! وجودش چقدر برای رسالتش مفید است!

یک راز دیگر مانده که می‌خواهم با تو بگویم و آن هم سومین قدم است: حالا که سوار بر اسب شده‌ای و سلاح به دست گرفته‌ای، باید بصیرت داشته باشی؛ باید بینا باشی. خوب اطرافت را رصد کنی و مسائل پیرامونت برایت ساده نباشند. همه آن‌ها را تحلیل کنی و مرزبندی‌هایت را بشناسی.

وای که چقدر زیبایی! چقدر قدرتمند! قوی، با اراده و با ایمان، به پیش ای عزیزترین خدا!